

ویتگنشتاین از طریقت نظری تا شاعرانگی جمعی

جان شاتر

شهاب‌الدین امیرخانی

پژوهش‌های فلسفی و دیگر آثار متأخر ویتگنشتاین تازه‌های علمی و فردگرایانه‌ای را که آمیزه‌ای است از معرفت و اطلاعات جدید، در اختیارمان قرار می‌دهند. این نوشته‌ها احیاگر دریافت ما از ارتباطاتی هستند که با یکدیگر و با جهان اطراف داریم. این آثار نه خوانش ساده‌ای دارند و نه به سهولت فهمیده می‌شوند بلکه نتیجه‌ی اشارات شماره‌گذاری شده و با ترتیبی هستند که ارتباطشان در همه‌جا حفظ نشده و گاهی گسسته‌اند. آن‌ها اهدافی را نشانه‌گیری کرده‌اند که نوعاً از دل مشغولی‌های جاری ما بیگانه‌اند. در واقع این نوشته‌ها عبارت‌اند از تشبیهاتی که به ذهن‌خاطر می‌کنند و لحظات گیرایی که دارای کیفیت «شعری»‌اند و وظیفه‌ی آن‌ها تغییر دادن طرز نگاه ما به چیزها است (۱۹۵۳، ش ۱۴۴)؛ یعنی عملکرد آن‌ها، به نحوی که توضیح خواهم داد، هستی‌شناسانه است نه معرفت‌شناسانه. هدف ویتگنشتاین این نبوده که آنچه سایر فیلسوفان از انجامش ناتوان بوده‌اند به شیوه‌ی بهتری انجام بدهد، بلکه اساساً کاری متفاوت را در نظر دارد: تغییر نحوه‌ی بودن و حساسیت‌های ما، تغییر چیزهایی که می‌جوئیم و می‌خواهیم، و امثال این‌ها. به همین جهت این آثار برای ما اهمیت خاصی دارند.

در این نوشتارها صورت‌های متنوعی از توجهات پژوهشی، که در طرح معرفت‌شناسی سنتی مفروض گرفته شده، پیشنهاد شده است: ۱. ارائه‌ی جایگزینی برای مطالعه‌ی پویایی‌های درونی نفس فردی. ۲. طرح وجود قوانین یا اصولی از پیش مفروض برای یک جهان خارجی مفروض؛ ۳. طرح یک پیش‌انگاره‌ی روش‌شناسانه‌ی محوری برای آثار شخص ویتگنشتاین و نیز برای

ساخت‌گرایی، براین اساس که بهتر است جریان مداوم و احتمالی زبان را درهم تنیده با تعامل بین مردم مطالعه کنیم. به این دلیل که در «فضاهای» دائماً متغیر بین آدمیان همه‌ی مسائلی مهم پژوهش ما باید همچون رویداد ملاحظه شوند. آنچه مهم است باید در میان مردم به‌صورتی کاربردی‌تر (عملی‌تر) و نه به‌صورت تصاویر یا بازنمودها دیده شود. یعنی واکنش‌ها و پاسخ‌ها، روابط لحظه‌ای، زنجیره‌ها یا اتصال‌های ممکن که مردم به‌طور مداوم، بین خود و سایرین و نیز بین سایر مخلوقات و جهات گوناگون محیط پیرامون‌شان خلق می‌کنند. زیرا همین فعالیت‌های آشفته، روزمره، پس‌زمینه‌ای و گفت‌وگویی‌اند (در جایی دیگر، ۱۹۹۳ آ و ب، آن‌ها را روابط من-دیگری نامیده‌ام) که روابط فرد-جهان را به‌صورت گفتار دوجانبه، و به‌شکلی اطمینان‌بخش و ویژه در میان ما می‌سازند. یعنی ما در این فعالیت‌ها انواع ویژه و گوناگون بودن در نسبت با محیط اطرافمان را خلق می‌کنیم؛ یا آن را به‌شکلی دیگر پی‌ریزی می‌کنیم (گیسون، ۱۹۷۹). ما راه‌های خاص بودن - در - نسبت - با، یا بودن با دور و برمان را قابل دست‌یابی می‌کنیم یا برای خودمان فراهم می‌کنیم. بنابراین، چیزی که در ادامه مطالعه می‌کنیم چندان به چپستی این روابط مربوط نیست، بلکه مربوط به ذهنیاتی است که از طریق آن‌ها و یا انحاء گوناگون بودن در ارتباط با محیط پیرامون، گفتار دوسویه‌ی آن‌ها را برای ما قابل دست‌یابی می‌کند. اگرچه موضوع این پژوهش، چنان که پیش‌تر هم اشاره کردم، بیشتر هستی‌شناختی است تا معرفت‌شناختی (شاتر، ۱۹۴۸)، زیرا هنوز در اسارت طرحی معرفت‌شناسی هستیم که در آن نه‌فقط ماهیت هستی‌شناختی ذهن خودم‌محور مشتمل بر خود و فردی را امری ثابت تلقی می‌کنیم، بلکه زبان و گفتار خودمان را نیز چیزی صرفاً حاوی کارکردی بازنمایان‌گر - ارجاعی تلقی می‌کنیم. در نتیجه ما هنوز زبان معمول روزمره و استفاده‌ی خلاقانه از زبان را - که پیوسته و خودبه‌خود در انجام امور روزمره به کار می‌بریم - همچون یک شگفتی و در هر نوع پژوهش عقلانی شناخته شده، غیر قابل بحث می‌دانیم. خود این تصور که ما راه‌های گوناگون دسترسی‌پذیری خودمان برای یکدیگر را از طریق گفتار دوسویه می‌سازیم، برای ما غیر قابل دسترسی است. در این باره، مثلاً، چامسکی (۱۹۷۵) ادعا می‌کند: «چیزی که من جنبه‌ی خلاقانه‌ی کاربرد زبان نامیده‌ام هنوز هم برای ما به‌صورت یک راز باقی مانده است، همان‌طور که برای دکارتی‌ها که به‌نوعی در زمینه‌ی مسئله‌ی «آذهان دیگر» بحث می‌کردند یک راز بود. در این بین چیزی مانع ارزیابی ما از جایگاه فاهمه (وضعیت فهم) ما می‌شود. نمی‌خواهم این نکته را در این جا بشکافم، بلکه می‌خواهم به مسائلی بازگردم که به نظرم در پژوهشی عقلاتی قابل بررسی‌اند.» (صص. ۹-۱۲۸). همه‌ی ما به‌سادگی از جمع پیروی می‌کنیم ولی می‌خواهیم نکته‌ای صریحاً مشکل‌ساز را مورد بحث قرار دهیم، چیزی که ما را وادار می‌کند بیندازیم در فعالیت‌های روزمره‌مان هیچ مشکلی نیست (هکر و بکر ۱۹۸۴). تقریباً هیچ‌یک از ما در زندگی جمعی برای آموختن کاربرد زبان به‌نحوی که مستلزم خلق مداوم زنجیره‌های ارتباطی باشد مشکلی نداریم - زنجیره‌ها یا اتصالاتی که تشکیل‌دهنده‌ی زندگی عملی ما با همدیگر است.

ما چگونه این کار را می‌کنیم؟ آیا واقعاً باید منتظر چیزی مشابه تحلیل‌های تبیینی چامسکی یا بهتر

از آن باشیم که سرانجام برای ما روشن کند چگونه این کار را همیشه و بی‌مشکل انجام می‌دهیم؟ آیا این‌جا چیزی فراموش شده یا قطعه‌ای گم شده؟ آیا به‌گفته‌ی ویتگنشتاین (مک‌گنیس، ۱۹۷۹) درباره‌ی بحث‌هایش با جی. ای. مور «فقط تحلیل منطقی می‌تواند منظور ما را از جملات در زبان روزمره توضیح دهد؟ آیا وقتی مردم می‌گویند «امروز هوا صاف‌تر از دیروز است» نسبت به منظورشان از این جمله نادان‌اند؟ در این‌جا از تحلیل منطقی چه انتظاری می‌رود؟ چه فکر فجیعی!» مور دوست داشت این‌طور فکر کند. (ص. ۱۲۰) البته ما قطعاً این توانایی را داریم که چنین گزاره‌هایی را عملاً بفهمیم، بدون این‌که تحلیل منطقی فرضاً درست‌شان را بدانیم. بنابراین آیا هیچ تعبیر دیگری هست که بشود گفت براساس آن این جملات را می‌فهمیم؟ و اگر هست، با چه عبارات دیگری می‌توانیم نوع معرفت درگیر با آن را چارچوب‌بندی کنیم؟

*

در این شرایط مناسب است به این نکته اشاره کنیم که تعبیر ما از خودمان به‌صورت اذهان خودمركز، شامل در خود، و فردی، ناشی از پارادایم دکارتی خود است، که در واقع مستقیماً این را گفته، اما این بیشترین حرفی است که در نظام‌های دانشگاهی آموزش داده می‌شود. به‌تعبیری ویتگنشتاینی، ما در بیشتر سخنان و اعمال نظام‌وارمان، به‌شکل ناگفته برای خودمان این [پارادایم دکارتی] را آشکار می‌کنیم؛ علاوه‌بر این، اگر مراقب نباشیم، ولو بتوانیم بسیار ماهرانه درباره‌ی اذهان مرتبط خودمان سخن بگوییم، هنوز بسیار ساده است که همچون گذشته طوری عمل کنیم که به‌وسیله‌ی پارادایم دکارتی مطلع شده‌ایم؛ زیرا فهمیدن و استدلال عقلانی در مورد یک مفهوم برای ما معادل «سکونت در آن» (بولانی، ۱۹۶۷) یا «زیستن» تفاوت‌ها و تمایزات درگیر با کاربرد عملی آن نیست. اگر به‌ناچار از کانون دقیق پژوهش‌های [دکارتی] دور شویم باید نگاهمان را از آنچه که «درون» یا «بیرون» آدم‌ها می‌گذرد به چیزی که «بین» آن‌ها می‌گذرد برگردانیم. همین‌طور باید اندیشیدن و عمل‌کردن دوسویه و ارتباطی در رفتارمان را آغاز کنیم. در این صورت پارادایم ارتباطی باید نشان‌گر روش‌های بنیادی پندار و کردار ما در عمل باشد.

بنابراین به جای این‌که مثل گذشته بی‌درنگ به مطالعه‌ی چگونگی حصول معرفت فرد به اشیاء و هویت‌های اطرافش بپردازیم، شاید بهتر باشد برای دست‌یابی به یک پارادایم کاملاً متفاوت در ذهن – قالبی که بیش‌تر با ارتباطات و نسبت‌های بین مردم کار داشته باشد – تلاش کنیم و ببینیم چگونه در عمل باید آن را به کار انداخت. بهتر است به چگونگی آمیزش گفتارها و سایر افعال بین خودمان توجه کنیم، یعنی ابتدا باید تألیف خودمان را از آنچه که ویتگنشتاین «صور مختلف زندگی هم‌بسته با بازی‌های زبانی» می‌نامد مورد مطالعه قرار دهیم؛ پس از آن به یک‌باره و به‌درستی ماهیت این صورت‌های ارتباطی را درخواهیم یافت. سپس باید چگونگی راه‌یافتن از درون آن‌ها را پیدا کنیم و چنان که گفتیم، با شیوه‌های مختلف معنی‌دادن به تماس‌ها – برخی مستقیم و برخی غیرمستقیم –

که منشاء صور زندگی را به ما می‌بخشند، تماس‌های گوناگون برقرار کنیم. این پارادایم ارتباطی، در زمره‌ی نخستین اموری هستند که می‌شناسیم، این که طریقی که دیگران با ما در پیش می‌گیرند چگونه است - دوستانه یا خصمانه، غریب یا آشنا - ما را به عملکردی خاص دعوت می‌کنند یا از آن باز می‌دارند و ساکت می‌کنند. سپس می‌فهمیم که چه وقت کسی از ما سؤال می‌کند، و چگونه کلامی می‌تواند پاسخ او باشد و از این قبیل، و در طی فرایند چه شیوه‌ی کلامی ما را با آن‌ها و با اشیاء اطرافمان، به‌طور ظریف و زیرکانه‌ای مرتبط می‌کند. در واقع یادگیری، و به‌طور خاص یادگیری ساده و علی‌السویه در مورد این یا آن فرد یا در مورد هر شخصی در فرهنگ ما، یادگیری یک زندگی است در یک «چشم‌انداز عظیم» (وینگشتاین، ۱۹۸۰، ص. ۵۶). در یادگیری، ما مجموعه‌های خاصی از حساسیت‌ها را کسب می‌کنیم. در حقیقت ما در آنچه که می‌گوییم یا انجام می‌دهیم، نشان می‌دهیم که راه‌های خاصی برای درک تمایزات و ظرایف آن‌ها وجود دارد - طریقه‌های خاص بودن - با - آن‌ها یا در ارتباط - با - آن‌ها - به‌طوری که وقتی از یک طریق به طریق دیگر روی می‌آوریم گذری داشته‌ایم بین امکان‌هایی که در ارتباط با اطرافیان و محیط وجود دارد. بنابراین پیچیدگی چشم‌انداز جاری، پیچیده و دائماً متغیر زندگی روزمره ... طوری است که شاید بهتر باشد آن را به‌صورت یک منظره‌ی دریایی تصور کنیم که مستلزم مهارت‌های جهت‌یابی است! در این پارادایم ارتباطی یا دوسویه، بیش‌ترین تأکید بر دانش ما از سایر آدمیان است. جایی که لورین کد (۱۹۹۱) آن‌را چنین مطرح می‌کند: «مطمئناً این‌که فکر کنیم برای شناخت اشیاء زیرکی بیشتری نسبت به شناخت آدم‌ها لازم است، مضحک‌تر از این فکر است که برای شناخت اشیاء فیزیکی باید به‌اندازه‌ی شناخت یک دوست زیرک بود (ص. ۱۶۵).



با گذر به این پارادایم، عملکرد ما تعیین‌کننده‌ی روابط معنادار و ارزنده‌ی بین ما خواهد بود که عبارت است از ایجاد روابط بین اموری که ممکن است در نگاه اول هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند: روابط و نسبت‌های جدید بین خودمان و دیگران، بین ما و گذشته یا آینده‌مان، بین ما و آنچه صرفاً به‌عنوان یک تخیل یا استعلا از آن سخن می‌گوییم، و اموری از این دست. اما اگر کسی که هستیم - یا می‌توانیم باشیم - به چگونگی ربط یافتن ما با دیگران وابسته باشد و اگر از طریق این صورت‌های ارتباطی به سایر جنبه‌های محیط اطراف راه یابیم، آنگاه توضیح کارکردی و عملی ما از این امکانات ارتباطی به یک وظیفه یا عملکرد تکان‌دهنده‌ی جدید مبدل می‌شود. متناسب با هر احتمالی، هنوز باید روش‌های جدید ابداع شوند.

روش‌های لازم دست‌کم باید دارای چهار ویژگی باشند:

۱. این روش‌ها باید به‌معنای پویا، و نه فقط در اندیشه‌ها و افکار آدم‌ها بلکه به‌صورت واقعی در جهان، روش‌هایی «کارکردی» باشند. یعنی باید قادر باشند روش‌های خودانگیزخته و تبلور یافته‌ی

مردم - روش‌های «طبیعی» واکنش و پاسخ به محیط اطراف و به یکدیگر - را تغییر دهند.

۲. به این منظور نباید این قواعد متعلق به مدینه‌ی فاضله باشند، یعنی نباید به دنبال روابط و نسبت‌های آرمانی غیر ممکن باشند بلکه باید روابط و نسبت‌های ممکن واقع‌بینانه‌ای را جست‌وجو کنند که به معنایی از قبل در محیط روزمره موجودند و مورد توجه قرار نگرفته‌اند.

۳. اگر قرار است این روش‌ها نه فقط در ذهن بلکه در حساسیت‌های تبلور یافته اعمال شوند، باید همان‌طور که آفریننده‌ی رفتارهای روزمره‌ی درحال گسترش‌مان هستند، ما را از کودکان مستعد گذشته به اشخاص بالغ کنونی درآورند، اثرگذار باشند و به همان شیوه کار کنند.

۴. حقیقتاً باید برای ما (به عنوان افراد معمولی) ممکن باشد که از چنین روش‌هایی تأثیر بپذیریم و در آن‌ها مشارکت جویم - بدون این‌که ناگزیر از یادگیری نظامی ویژه، سازگاری با استانداردهایی خاص، یا شرکت در آزمون‌هایی که توسط افراد تعلیم دیده و متخصص طراحی شده باشیم. برای آن که چندبعدی، نامتعین، جاری، انعطاف‌پذیر، و پایان نیافته باشیم، و نیز برای متغیر شدن و همچنان در حال توسعه ماندن معرفتی لازم است که در حد و مرزهای نظام‌مند جای نگیرد؛ یعنی این کارکردها باید مداوم باشد و از درون رفتارهای روزمره‌ی ما به جریان بیفتد و چنان که گفته شد، بدون هیچ اجباری بتوان از دل آن‌ها بیرون جهید. بنابراین تبیین‌های نظری نه تنها غیر ضروری‌اند بلکه مخل کارند. هدف آن‌ها مشاهده‌پذیر کردن معقولانه‌ی ظرافت‌ها و تفاوت‌های ظریفی است که در لحظات ارتباطی یگانه‌ای که در آن‌ها درگیریم احساس می‌کنیم. ولی چگونه می‌توانیم آن را توضیح بدهیم؟ چگونه می‌توانیم ماهیت این تفاوت‌های ظریف را - که به تعبیری از پیش می‌شناسیم - برای خودمان آشکار کنیم؟

این جا همان جایی است که به نظر من مطالعات ویتگنشتاین ارتباط بسیار جالبی با کار ما پیدا می‌کند. چنان‌که می‌دانیم، وی در پژوهش‌هایش به دنبال هیچ تئوری زبانی یا نظریه‌ی ارتباطی خاصی نیست. زیرا او تلویحاً توجهی به یافتن یا کشف چیزی ندارد که صریحاً برای ما ناشناخته است. او تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید به دنبال شکار واقعیات تازه نیست: «... ذات تحقیق ما چنین است که در صدد نیستیم چیز تازه‌ای بدانیم، بلکه می‌خواهیم چیزی را که از پیش کاملاً در معرض دید هست بفهمیم؛ چون به نظر می‌رسد چیزی که به یک معنی نمی‌فهمیم همین است.» (۱۹۵۳، ش. ۸۹).

هدف او فقط برجسته‌ساختن تمایزاتی است که شکل‌های معمولی زبان ما را به آسانی وادار می‌سازد آنها را نادیده بگیریم. ولی با رهاکردن هر چیز به شکلی که هست (ش. ۱۲۴)، در واقع نوع کار فلسفی او فقط همه چیز را پیش روی ما قرار می‌دهد، نه چیزی را توضیح می‌دهد و نه چیزی را استنتاج می‌کند. از آنجا که همه چیز آشکارا در معرض دید است، چیزی برای توضیح نمی‌ماند، زیرا آنچه پنهان است برای ما اصلاً جالب نیست (ش. ۱۲۶). مثلاً پاسخ این سؤال که «چگونه جمله‌ها از عهده‌ی بازنامایی برمی‌آیند؟» ممکن است این باشد: «نمی‌دانید؟ مسلماً هنگامی که آن‌ها را به کار می‌برید می‌توانید جوابش را ببینید، چون چیز پوشیده‌ای نیست» (ص. ۴۳۵). ظاهراً این همان چیزی است که در عمل و بدون این‌که (سخت) دچار مشکل شویم یاد گرفته‌ایم.

پس او می‌خواهد به ما چه بگوید؟ اگر هیچ چیز پنهان نیست به گمان او چه چیزی ارزش گفتن دارد؟ خوب، او به یافتن چیزی که اساساً جدید است توجه ندارد، بلکه به چیزی توجه دارد که دیدن آن برای سایر عقول دشوار است یا این که (۱) چون «مانند عینکی است بر چشم که ما به هر چیزی از درون آن می‌نگریم و هرگز به فکرمان نمی‌رسد آن را برداریم.» (ص. ۱۰۳؛ ۲) چون همه چیز خیلی سریع انجام می‌گیرد و می‌خواهم آن را چنان ببینم که گویی به‌وضوح در معرض دید گذاشته شده است؛ (۳) چون به نظر می‌رسد مانند چیزی که در پس زمینه است و در سایه‌ی آن هرچه بیان کنیم معنای خودش را دارد «بیان‌ناپذیر» است. (۱۹۸۰، ص. ۱۶۰؛ ۴) چون این مشکلی است که باید با اراده حل و فصل شود و نه با عقل. (۱۹۸۰، ص. ۱۷۰). مثلاً ما در آن واحد از روی اراده به جست‌وجوی اصول عام نظری پنهان در پشت پدیده‌ها برمی‌آییم و در ادامه‌ی کار به جای جزئیات خاص کاربردی، فعالیت بی‌واسطه بین خودمان را به کار می‌گیریم. این‌ها دقیقاً جزئیاتی هستند که همیشه در مقابل دیدگان ما قرار دارند، جزئیاتی که نمی‌توانیم به آن‌ها توجه کنیم؛ این چیزی است که او می‌خواسته ببینیم. به عبارت دیگر، چیزی که ویتگنشتاین می‌خواست مطالعه کند همان است که چامسکی (و کیری دیگر) فکر می‌کنند غیرقابل پژوهش است. زبان ما، با عملکردهای خلاقانه‌ی هنگام انجام آن‌ها در هم تنیده است! دستاورد ویتگنشتاین این است که به ما نشان دهد چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم. ما می‌توانیم بدون خارج شدن از لحظه‌ی پرسش نگاهی ناتمام و گذرا بیندازیم، بدون این احساس که لحظه‌ی بعدی جایگاهی است که از آن باید به لحظه‌ی پیشین نگاه کرد – نگرستن به عقب، به واپسین لحظه به‌عنوان چیزی که اکنون کامل است. چیز دیگری که به ما نشان می‌دهد این است که در چنین عملی می‌توانیم نوعی فهم جدید و بعیدتر را به‌جای جست‌وجوی چیزی پنهان گسترش دهیم و از نوع قدیمی فهم پیش‌تر برویم – چیزی که یک موقعیت عقلانی و منفعلانه را برای ما توضیح بدهد. او ما را به نوع دیگری از فهم فعال‌تر، که به ما اجازه می‌دهد عملاً در یک فعالیت و در یک طریق موزون و سلیس اجتماعی پیش برویم، مسلح می‌کند. تأکید بر افعال اجتماعی موجب می‌شود که پایداری ویتگنشتاین در برابر نحوه‌ی گفتارمان درباره‌ی امور و فهم‌مان از رفتار این چنین حیرت‌انگیز و متمایز شود؛ زیرا او از ما می‌خواهد که بنگریم چگونه گفتارمان با عمل در هم تنیده است ... ولی چگونه به این نکته دست می‌یابد؟ روش کار او چیست؟

✱

با نگاهی به کتاب‌های ویتگنشتاین، نوشته‌های او را «شاعرانه» خواهیم یافت. به این معنا که عباراتی گیرا و لحظاتی چشم‌گیر در آن‌ها دیده می‌شود. او از زبان به‌عنوان «بازی» و همین‌طور به‌عنوان یک شهر باستانی و یک جعبه‌ابزار، و از کلمات به‌عنوان اهرم‌هایی در «اتاقک لوکوموتیو» و نظایر این تشبیهات سخن می‌گوید – بدون این‌که روشن کند منظورش کدام بازی، کدام شهر، کدام

جعبه‌ابزار یا کدام قطار است. بنابراین اولین پرسشی که درباره‌ی این نحوه‌ی سخن گفتن می‌توان پرسید این است که «چگونه چنین گفته‌های گنگ و مبهمی، ناگهان از حدود و قیود هرگونه بازی زبانی بیرون می‌جهد»، بدون این‌که فهم روشنی از چستی نمایش یا ارجاعات آن در بین باشد؛ و در نتیجه هرگونه پارادایم و قالب خاص یا قاعده و طرح دیگری را برای ما بی‌اثر می‌کند. ویژگی چنین گفته یا نوشته‌ای چیست؟ واکنش نسبت به آن چگونه باشد؟ شاید اولین پاسخی که بتوان داد این باشد که در «گیج‌کنندگی» یا ابهام، هم «ساخت‌زدایی» وجود دارد هم «روشنگری». ابهام به بی‌ثباتی بیش‌تر معنای فلسفی که قبلاً در زندگی‌مان صلب و سخت شده می‌انجامد. بنابراین لازم است ماهیت علمی و ارتباطی آن‌ها را روشن‌تر ببینیم.

یادآوری ماهیت علمی «جهان» ویتگشتاینی برای ما بسیار مفید خواهد بود. او در درجه‌ی نخست به امور اسرارآمیزی که در ذهن‌مان می‌گذرد توجهی ندارد، بلکه فقط به ما و آنچه بین ما می‌گذرد، به آنچه که به ما توانایی «پیرو» عاطفی از یکدیگر را می‌دهد و با فعالیت‌های ما و دیگران درهم تنیده است توجه دارد. او می‌گوید «زبان از دل نوعی تعقل یا استدلال ظاهر نمی‌شود» (۱۹۶۹، ش. ۴۷۵)، بلکه منشاء و شکل اولیه‌ی بازی زبانی «واکنش» است - فقط از طریق واکنش است که صورت‌های پیچیده‌تر زبان توسعه می‌یابند. می‌خواهم بگویم زبان، تصفیه یا بهبود است، «در آغاز کردار بوده است» (۱۹۸۰، ص. ۳۱) این تضمین حرف‌گفته است. آنچه که موضع ویتگشتاین در مورد فهم رفتارها (و گفتارهای ما درباره‌ی «امور») را این‌گونه متمایز ... و حتی ... حیرت‌آور می‌کند تأکید او بر ماهیت واکنشی و ارتباطی کردارهای ما و عملکردهای اجتماعی ما است! زیرا او چندان علاقه‌مند نیست که با ما طبیعت فرضاً راستین یک شیء را ببیند، بلکه می‌کوشد با تعمق چگونگی راهبری لحظه‌به‌لحظه‌ی ما در کارهای روزمره و عملی‌مان را بیان کند. چیزی که معمولاً همه‌ی ما تصدیق‌نشده و در پس‌زمینه‌ی زندگی‌مان به حال خود رها می‌کنیم. بنابراین بخشی از اعجاب‌انگیزی آن‌ها از این واقعیت ساده سرچشمه می‌گیرد که پاسخ‌های ما، در واکنش به اعمال دیگران، هرگز تماماً متعلق به ما نیستند؛ فی‌ذاته همواره تاحدی پاسخ به «ندای» دیگران هستند و در اوضاع و احوال وسیع‌تری که در آن رخ می‌نمایند، تا حدی با تأثیرات مافوق کنترل ما شکل می‌گیرند. بنابراین در چنین شرایط «پیوندی» یا اتصالی، هیچ پیامدی را نمی‌توان تماماً به فاعل‌های بیرونی نسبت داد. از سوی دیگر، به‌عنوان کارکرد روابط جزئی بین یک شخص و دیگران، هر پیامد ایجادشده‌ای کاملاً یگانه، بدیع، غیرقابل پیش‌بینی و خودانگیخته است. این گفته هم شامل اذهان ما و هم ویژگی یا «نکته‌ی» گفتارمان می‌شود! زیرا در عمل متصل [با دیگران] به‌جای این‌که ما موجوداتی ذهنی، از پیش تثبیت شده، حالت‌دهنده و تثبیت‌کننده‌ی مضمون عینی بیان‌ها باشیم، آن هم به‌صورت تک‌گویانه، باید بین خودمان به سوی نقطه‌ی مشترک گفتار دوسویه و به سوی «مواضع‌مان» در نسبت با یکدیگر، «جهت‌یابی» کنیم.

چنین فعالیت‌های پیوسته‌ای در ما انتظار دیدن واقعیت علمی سخنان و اعمال‌مان را (به جای این‌که آنها را فقط در مقام نظر ببینیم) به وجود می‌آورد. او از ما می‌خواهد که این نکته را به خاطر

داشته باشیم؛ زیرا ما نمی‌دانیم چگونه این فعالیت‌ها را بدون این‌که دائماً تحریف‌شان کنیم از نزدیک ملاحظه کنیم، بدون این‌که دائماً به خود بگوییم لابد این یا آن نوع طبیعت خاص را دارد، و حس کنیم این طبیعت باید در یک نظریه‌ی تبیینی و منضبط به سامان درآید. بنابراین بخشی از فلسفه‌ی ویتگنشتاین می‌کوشد ما را در درک لزوم این موضوع یاری دهد تا هرگاه خود را با پرسش‌هایی نظیر «چگونه این چنین عمل می‌کنیم؟» مواجه دیدیم، به طریقت نظری بازگردیم.

بدین منظور او می‌کوشد موضوعات و حوادث بسیاری را توصیف کند که می‌توان آن‌ها را کاربردی‌تر و با عبارات صوری توضیح داد. مثلاً او با هدف جلب توجه ما به ماهیت عملی حتی مسائل فلسفی می‌گوید: «صورت یک مسئله‌ی فلسفی چنان است که نمی‌دانم در مورد آن چه رویه‌ای را باید در پیش بگیرم.» (۱۹۵۳، ش. ۱۵۴)؛ یا در مورد فرمول ریاضی می‌گوید: «سعی کنید به موضوع فهم هرگز به‌عنوان یک فرایند ذهنی فکر نکنید ... بلکه از خود بپرسید که در چه شرایط و حالاتی اظهار می‌داریم که "حالا می‌دانم چه‌طور ادامه بدهم..."» (۱۹۵۳، ش. ۱۵۴) - یعنی خودتان را همچون شرایط ماهوی اجتماعی اطرافتان مورد سؤال قرار دهید! به بیان دیگر در نگاه او، گفت‌وگو درباره‌ی فهم فقط مربوط به وقایعی که در فکر شخص روی می‌دهد نیست (اگر ربطی داشته باشد)، اما در نزد ما «تحت همین شرایط است که شخص تجربه‌ای دارد و خودش را متقاعد می‌کند که بگوید ... می‌فهمد و می‌داند چگونه ادامه بدهد.» (۱۹۵۳، ش. ۱۵۵) حقیقتاً در همه‌ی کردارهای ما - چنان‌که او نشان داده - گفتن «من می‌فهمم» مانند گفتن «من می‌توانم ادامه بدهم» بیان یکسان و علامت یکسانی است. (۱۹۶۸۰، ش. ۸۷۵) چنین بیان‌هایی عملاً بر آنچه که در اطراف ما، یعنی بر چیزی در روابط تعبیریافته‌ی ما - هم به شرایط ما و هم به شرایط آن‌ها - دلالت می‌کنند.

گرچه ممکن است گفتن این سخن عجیب به نظر برسد، ویتگنشتاین در دیدگاه عملی‌تر خود نسبت به جهان روزمره و کارهای ما در آن الزاماً توجهی به این ندارد که یکدیگر را «می‌فهمیم» به این معنی است که «ایده‌های» مشترکی داریم. همچنین، در نزد او ارتباط ما با معنای پیام‌های روشنی که به هم می‌دهیم اهمیتی ندارد و نیز به انسانی که در جست‌وجوی ماهیت درست شرایط اطراف است توجهی ندارد. او به هیچ‌یک از ما، که بدون توجه به آنچه برای وجود انسانی «اساسی» است، کاری خاص انجام می‌دهیم توجهی ندارد، بلکه فقط به عده‌ای از ما که می‌توانیم با یکدیگر «ادامه بدهیم» توجه دارد (۱۹۵۳، ش. ۱۴۶-۱۵۵)، عده‌ای از ما که صرفاً احساسی «قابل پیروی»، «قابل پاسخ‌گویی» یا «قابل واکنش» نسبت به یکدیگر داریم. برای او پاسخ یا واکنش ما به روش‌هایی که امکان ادامه‌ی روابطمان را با یکدیگر فراهم می‌آورد، کافی است. قابلیت‌هایی نظیر ارسال پیام به یکدیگر، درک کامل یکدیگر، ارائه‌ی بحث‌های مرسوم و ماهرانه درباره‌ی یک موضوع، توانایی «رساندن مطلب» از طریق یک بازی زبانی و سخن گفتن درباره‌ی «ارتباطاتی» که شخص ایجاد کرده، و نیز صورت‌بندی «نظریه‌ها» درباره‌ی ماهیت بیرونی چیزها، همه و همه توسعه‌های بعدی هستند یا می‌توانند باشند.

بنابراین چنان‌که می‌بینیم، نگرانی عمده‌ی او مطالعه‌ی ماهیت پاسخ‌ها و واکنش‌های مرسوم

پیشاعقلی و متجسم است که برای ما به‌نحو محسوس و به‌ساذگی «تبعیت» یا «درک» تمایلات مؤثر در راهبری دیگری را ممکن می‌سازد؛ یعنی مطالعه‌ی شرایطی که ما تحت آن می‌توانیم تعامل با یکدیگر را ادامه بدهیم و به‌نحو اجتماعی صورت‌های زندگی خود را بسازیم. در واقع از دیدگاه او، راه‌های «ادامه دادن» ما با یکدیگر در یک طریق محسوس قابل پیروی، بنیادی‌اند، زیرا با این کار می‌توانیم تمام چیزهای دیگری که می‌پنداریم برای ما مهم است به دست بیاوریم. اما اگر باید راه ویتگنشتاین را دنبال کنیم، بهتر است تحقیق‌مان را بر چه مبنایی استوار کنیم؟ در کجا این‌گونه «فضاهای امکان» در معرض دید ما قرار می‌گیرند؟ نقطه‌ی آغاز پژوهش‌های ما بهتر است کجا باشد؟ و چه روش‌هایی در چنین پژوهشی در اختیارمان قرار دارد؟



چنان که پیش‌تر اشاره کردیم، توجه ویتگنشتاین در مطالعه‌ی اعمال واقعی یا شکل‌های زندگی ما همراه است با فهم این‌که چگونه می‌توانیم از طریق راه‌های گوناگون معنی‌کردن امور که برای ما ارتباط با محیط اطراف‌مان را فراهم می‌کنند، «از درون آن‌ها» به بیرون دست پیدا کنیم. ویتگنشتاین در پیشنهادات روش‌شناسانه‌اش توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که در بررسی چگونگی کارهایی که انجام می‌دهیم، می‌توانیم کاملاً از همان مسائلی بهره بگیریم که در درجه‌ی نخست از آن‌ها بهره‌مند می‌شدیم! در حقیقت همان‌گونه که او در ابتدای فلسفه‌ی اخیرش تذکر داده، چیزی که ما [ویتگنشتاین] به‌هنگام بحث در مورد یک عبارت انجام می‌دهیم، این است که می‌پرسیم «چگونه آن را آموزش دادیم؟» (۱۹۹۶، ص. ۱) این امر ما را متوجه روش استفاده از کلمات می‌سازد؛ کلمات «به‌صورت بخش مشخصی از گروه بزرگی از فعالیت‌ها ... موقعیت‌هایی که این واژه‌ها در آن گفته می‌شوند» استفاده می‌شوند (۱۹۶۶، ص. ۲). پس این ملاحظه شاخص کلیدی اولیه برای دست‌یابی به روش او را ارائه می‌دهد، زیرا با این‌که گستردگی آن‌ها به پهنا و گوناگونی واژگانی است که در زندگی استفاده می‌کنیم، وجوه مشترکی نیز دارند: همه‌ی آن‌ها به‌همان طریقی عمل می‌کنند که صورت‌های گفتاری «تعلیمی» و «دستوری» در زندگی روزمره به کار می‌افتند. اگرچه آن‌ها به وسعت و تنوع اشکال کاربردی در زندگی‌اند، اما این کار را به شیوه‌های مشابهی انجام می‌دهند - دقیقاً به‌همان نحو ایفای نقش می‌کنند که صورت‌های گفتار در زندگی روزمره عمل می‌کنند.

مثلاً ما اشیاء را به دیگران نشان می‌دهیم (به این نگاه کن)، به آن‌ها دستورهایی می‌دهیم، یادشان می‌آوریم (فکر کن آخرین بار چه اتفاقی افتاد)، چشم‌انداز آن‌ها را تغییر می‌دهیم (به این مسئله این‌طور نگاه کن) و از این قبیل. همه‌ی این اشکال تعلیمی سخن، ما را در عمل به سوی انجام کاری هدایت می‌کنند (یا حرکت می‌دهند) که به‌صورت دیگری انجام‌شان نمی‌دادیم. این یعنی مرتبط کردن خودمان با شرایط به‌طریقی متفاوت. ویتگنشتاین قصد دارد تا با استفاده از این صورت‌ها توجه ما را به حضور چیزی جلب کند، به اوضاع و احوال سخن گفتن‌مان که در مقابل چشمان ما اتفاق

می‌افتد، اما نمی‌توانیم آن را ببینیم. او آن‌ها را «یادآورنده» می‌نامد. آنها چیزهایی هستند که اگر کسی از ما نپرسد می‌دانیم، اما اگر قرار شود آن را توضیح بدهیم دیگر نمی‌دانیم، چیزهایی که نیاز داریم به خودمان یادآوری کنیم» (۱۹۵۳، ش. ۸۹). پس در روش‌های او، آن‌ها به‌نحوی عمل می‌کنند که (۱) جریان فعالیت‌های خودانگیخته، ناخودآگاه و مداوم ما را متوقف یا منقطع کنند (یا ساختارشکنی کنند). آن‌ها ما را به آزمودن این‌که آیا چیزی بیش از انتظار ما وجود دارد ترغیب می‌کنند؛ (۲) بنابراین با استفاده از اشکال تعلیمی سخن هدف آن‌ها «برجسته کردن تمایزاتی است که اشکال رایج زبان، به‌راحتی ما را وامی‌دارد که آنها را نادیده بگیریم (۱۹۵۳، ش. ۱۳۲) آنها مانند ایستایش تعلیمی، ما را به توجه به جهاتی از یک وضعیت، و نیز راه‌های ارتباط ما با آن‌ها - که در غیر این صورت مغفول می‌ماند - ترغیب می‌کنند؛ (۳) سپس با استفاده‌ی دقیق از تصاویر انتخابی، تشبیهات، یا استعاره‌ها که راه‌های جدید سخن‌گفتن را می‌سازند، به امور حس‌شده‌ای که در صورت عدم استفاده از شکل جدید زبانی تمایزاتی مغفول بودند صورتی ابتدایی می‌بخشند، و بنابراین تأمل انعکاسی روی طبیعت‌شان را ممکن می‌سازند؛ (۴) او می‌خواهد با مقایسه‌ی دیگرراه‌های ممکن سخن‌گفتن (بازی‌های زبانی دیگر) در دانشی که از کاربرد زبان داریم نظمی برقرار کند، نظمی با در نظر داشتن هدفی خاص، یک امکان از میان امکان‌های بسیار و نه یک نظم منحصر به فرد (۱۹۵۳، ش. ۱۳۲). بنابراین ویتگشتاین قصد دارد این امکان‌های جدید، این تمایزهای مغفول در افعال و کردارهای ما نسبت به دیگران را وصف کند و «انجام‌پذیری» جمعی، «بحث‌پذیری» و «آموزش‌پذیری» آن‌ها را نشان بدهد. برای تخمین زدن راهی که ویتگشتاین بعد از این می‌پیماید، در این مرحله ذکر طرح ویگوتسکی می‌تواند مفید باشد. چنان‌که مشهور است او در مورد موضوعی با نام «روش نظری توان‌بخشی» (ص. ۸) بحث کرده است. روشی که هم‌زمان هم شرط لازم و هم محصول (یا هم ابزار و هم نتیجه‌ی) بررسی است (ص. ۶۵)، در حالی که چنین روش نظری فقط مشتمل بر یک روش «تعلیمی» گفتار در رابطه با بسط موضوع است: الف) ابزاری است که ما را به تمرکز کردن نه بر روی محصول بسط، بلکه بر فرایند عمیقی که صورت‌های بالاتر بر آن بنا شده‌اند (متداول شده‌اند)، هدایت می‌کند (ص. ۶۴).

یعنی تمایزهای صورت‌های متداول زبان را که به‌سادگی مغفول می‌مانند برجسته می‌کند؛ (ب) به‌عنوان نتیجه‌ی اعمال خودش همان «شکل یا کردار کیفی جدیدی خواهد بود که در فرایند بسط (یا پژوهش) ظاهر می‌شود» (ص. ۶۵). البته کارکرد جدیدی که اکنون می‌خواهد گسترش یابد، توجه ما را جلب، و سلوک ما را در طبقه‌های جدید هدایت می‌کند.

✱

بنابراین، این یک جدال در نوشته‌ی ویتگشتاین است. او به دنبال چیزی است که برای ما، به‌عنوان جماعت متخصص و نه به‌عنوان آدم‌های معمولی کوچک و بازار، نوع جدیدی از فهم است؛ فهمی که

عبارت است از «دیدن پیوندها» (۱۹۵۳، ش. ۱۲۲) به جای دیدن منفعلانه‌ی چیزی که فقط به‌عنوان «تصویر» وجود دارد. زیرا مشکل تصاویر محض (یا بازمودها) این است که «وقتی شخص تصویری را در نظر دارد، ناگهان این تصویر می‌میرد ... تنها و مجزا (ایزوله) می‌ماند. تصویر به چیزی بیرون از خودش و به یک واقعیت فراتر اشاره نمی‌کند (۱۹۸۱، ش. ۲۳۶)، او در عمل نوع فعال‌تری از فهم را می‌جوید. ما می‌خواهیم عملاً درک کنیم که چگونه «تبعیت» چیزی را از چیزی دیگر پیش‌بینی می‌کنیم تا با دیگران به شیوه‌ای بی‌واسطه، بی‌ابهام و هم‌نوا ادامه بدهیم. در غیر این صورت، لازم است در این باره که کدام تفسیر تفسیر «صادقی» از عملکرد آن‌ها است، بحث کنیم یا شاهدهی ارائه دهیم. پس با این‌که امکان ندارد از روش‌های او برای بیان صریح ماهیت فرابندی درگیر، چه در ما و چه بین ما، استفاده کنیم (هنوز هم حس عیب‌جویی می‌گویید باید توضیحی وجود داشته باشد که «جایی» آن را جست‌وجو کنیم) آدم می‌تواند روش‌های او را برای این که به دیگران یاد بدهد چگونه باید در عمل‌هایش ماهیت او را ببینند، به کار بگیرد. به این منظور دیگر نیازی به نظریات جدیدی که طبیعت سخنان ما را آشکار کنند نداریم، بلکه به اعمال جدید نیاز داریم. بنابراین به جای کمک به ما در «یافتن چیزی که قبلاً وجود داشته و بنا بر فرض، پشت نموده‌ها پنهان بوده، روش‌های او به ما کمک می‌کند چیز تازه‌ای را در ظهور صورت‌بندی سخن‌مان در هم تنیده با عمل‌ها به صورتی که در گوش‌های بسیارمان (یا در پیش چشمان بسیارمان آشکار می‌شود) درک کنیم، که هنوز نامرئی است. تشبیه‌های او، نمایش‌های هوشمندانه‌اش، و این‌گونه چیزها ... می‌کوشند توجه ما را به جنبه‌هایی از فعالیت‌ها که از پیش بر آن‌ها آگاهی داریم اما نقش «یادآورنده» دارند جلب کنند. آن‌ها ما را به سوی شیوه‌ی جدیدی از نگاه گذرا به بازی‌نمودهای در حال نمایان شدن می‌برند، تا به آنها عملاً طوری نگاه کنیم که در زندگی‌مان نقش بازی می‌کنند. پس ما می‌توانیم ملاحظات او را در این‌جا فرابخوانیم، سپس نگاهی به شاعرانگی جمعی بیندازیم. جایی که به‌جای حدوث جنبش‌های خودانگیخته‌ی توقیف، تزلزل و ابتکار در اشخاص، او به آفرینش تعددی شرایط جمعی علاقه‌مند است که منتهی به لحظاتی است که بین ما روی می‌دهد، و در خلق شبکه‌های جدیدی از روابط و نسبت‌ها بین رویدادهای درون افراد کارایی بیشتری دارد، بنابراین سهم تازه‌ای به این رویدادها در زندگی می‌بخشیم. پس به جای جست‌وجوی آنچه می‌شود فهم بازنمایان‌گر نامید، این نوع بوطیقا یا شاعرانگی جمعی با آنچه می‌توانیم فهم ارتباطی جدید بنامیم سروکار دارد، و آنچه در همه‌ی این‌ها جدید است خود ما هستیم که عملاً به فهمی مستقیم و بی‌واسطه‌تر از چگونه رفتار کردن در مورد اعمال‌مان می‌رسیم. — با استفاده از روش‌هایی که تمام تلاش‌ها برای فهم اولیه‌ی آن‌ها به‌عنوان نظریه را دور می‌زند.

در این‌جا لازم به یادآوری است که ما، به‌عنوان افراد بالغ، در جست‌وجوی کشف چستی فلان چیز نیستیم، بلکه به دنبال راه‌های ممکن متفاوتی هستیم که از طریق آن‌ها بتوان شخص جدیدی بود؛ ما می‌توانیم خودمان را، از طریق خویشتن متفاوت داشتن، به‌نحو متفاوتی با محیط اطراف‌مان مرتبط کنیم؛ ما می‌توانیم در انواع جدیدی از جهان زندگی کنیم.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی